

خیلواکی



استقلال

[www.esteqalal.net](http://www.esteqalal.net)

شنبه ۰۴ مارچ ۲۰۲۳

نویسنده: مرجان کمال  
بازنگری و تبصره: حمید انوری

از لابلای کتاب ماندگار

## "افغانستان در تلاطم تاریخ"



### قسمت هفتم

"... خانم مسئول دفتر امور زنان لهوگر در دفترش حاضر نبود، و شخصی را که من ملاقات کردم  
معلومات برادر مسئول دفتر امور زنان بود، چیزی که توجه مرا جلب نمود که هیچ مامور و کارکنان  
دیگر وجود نداشتند و همه دفاتر، منجمله دفتر مسؤل به غیر از برادرش خالی بود:  
برایم نشان داده شد که کورس های گلدوزی که توسط (UNIFAM) به راه انداخته شده است.  
( Organisation de Nation Unis pour l'égalité de Sexe et Autonomisation )  
(des Femmes)، ( تمویل کننده، یک شعبه ملل متحد می باشد که برای مساوات بین خانم ها و  
آقایان و خود کفایی خانم ها کار می کند (Gander).

در بالای یک تابلو پروگرام این دفتر در باره موضوعات ذیل نبشته شده بود:  
در مورد قضاء: برای این که زنان در مورد حقوق خود معلومات داشته باشند!  
در مورد جامعه مدنی: خلق نمودن یک مکان عامه برای خانم ها!

[salamwatanam@gmail.com](mailto:salamwatanam@gmail.com)

لیست طولانی بود، اما اطاق ها خالی به نظر می رسید.

احساس من: کورس های گلدوزی بسیار رایج است، با این کورس ها خانم ها چیزی نمی آموزند، شاید یکمقدار پول به دست بیاورند، و به این ترتیب برای مؤسسه یک دلیل می شود که بگوید برای حقوق زنان کار می کند.

و برایم یک احساس ناسالم و کاملاً تصنعی و نا امید کننده پیدا شد..."

از لابلای نوشته های پر بار روان شاد "مرجان" از کتاب ماندگار "افغانستان در تلاطم تاریخ"، این قسمت را برگزیدم تا کمی بیشتر به آن دقت شود و بیشتر و خوبتر به درک قوی ایشان از قضایای آن زمان افغانستان ویران و دربند کشیده شده خوبتر واقف گردیم، ورنه بالای هر سطر و صفحه آن می شود صفحات متعدد نوشت که از حوصله این مختصر و فرصت اندک این کمترین خارج است. ایشان در یک لفافه بسیار نازک یک حقیقت بسیار تلخ آن زمان را چنین یادداشت می نمایند: "... خانم مسئول دفتر امور زنان لهوگر در دفترش حاضر نبود، و شخصی را که من ملاقات کردم معلومات برادر مسئول دفتر امور زنان بود، چیزی که توجه مرا جلب نمود که هیچ مامور و کارکنان دیگر وجود نداشت و همه دفاتر منجمله دفتر مسئول به غیر از برادرش خالی بود"

در پاراگراف بالا، زنده یاد مرجان با ظرافت خاص خود از خویش خوری و اقارب پروری بی حد و حصری یادآور می شود که سر تا پای رژیم امریکائی را در افغانستان فرا گرفته بود و چون موربانه، زره از درون آن رژیم به اصطلاح "جمهوری اسلامی" را می خورد و کاواک می کرد که عاقبت هم منجر به سقوط آن گردید.

مسؤل دفتر مشغول تجارت شخصی خود است، برادر او قائم مقام است، دفتر و دیوان و مسؤلین و کارکنان و... وجود ندارند، دفاتر همه خالی اند، بودجه به دالر و پوند و یورو پرداخت میگردد، لوازم و ملحقات یک دفتر ساحوی از بهترین ها و قیمتی ترین ها از خارج وارد گردیده و... بگفته هندی ها "سامانه بهوت بهوت، روتی کچ نهی". و چنین بود اوضاع و احوال در سر تا سر افغانستان بر باد داده شده.

مسؤل یک دفتر یا یک ریاست یا یک وزارت اگر حضور خارجی نداشت و به هزار و یک کار غیر قانونی دیگر مصروف و مشغول بود، بجای او یا برادر، یا خواهر، یا پسر و یا هم پدرش وجود داشت و پول مفت از مال ملت را به کیسه میکرد. اگر آنها هم در دسترس نبودند، شوهر خواهر، رفیق پسر، برادرزاده، خواهرزاده و یا هم اقارب دور و نزدیک شان پول معاش دالری از کیسه خلیفه

دریافت میکردند و در عوض ملت گرسنه و بیکار و مریض و نالان و سرگردان، جهت به دست آوردن یک لقمه نان از صبح تا بیگاه حیران و پریشان ته و بالا روان.

زمانی که زنده یاد "مرجان کمال" از قید "معلومدار" در نوشته خود استفاده میکند، خود یک پیام تلخ را به خواننده میرساند و آنهم اینکه آنهمه خویش خوری و اقربا پروری و...، دیگر در آن دور و زمانه و در آن مرز و بوم و آن اوضاع و احوال به یک اصل پذیرفته شده و قبول شده و جا افتاده تبدیل گردیده بوده است.

هموطنان ما از دیدگاه های متفاوت و مختلف علل سقوط رژیم قبلی را برشمرده اند و می شمارند هنوز، اما روانشاد "مرجان" عزیز، همه آن علت و علل ها را در یک نکته خلاصه کرده بوده است که از نظر این کمترین لب و لباب سقوط آن رژیم را تشکیل میداده است و آنهم همین خویش خوری ها اقربا پروری ها، قوم و قوم بازی ها و واسطه بازی ها و فساد اداری، فساد اخلاقی و...، بوده است که در حالت سقوط و فروپاشی و اضمحلال، نه از نیروهای امنیتی اثری بود و نه از پولیس و عسکر و نیروهای خاص و نه هم از نیرو های امنیتی و آنهمه لا ولشکر. باد آورده را باد میبرد.

در همین یک کلمه مختصر "معلومدار"، در حقیقت یک دنیا گفتنی نهفته است و خواهر گرانمایه ما، روان شاد "مرجان" با زیرکی، زیره و پودینه قضایا در آن زمان را دریافته بوده است و با ذکر "معلومدار" جان مطلب را ادا نموده بوده اند.

ایشان ادامه میدهند: "... احساس من: کورس های گلدوزی بسیار رایج است، با این کورس ها خانم ها چیزی نمی آموزند، شاید یکمقدار پول به دست بیاورند، و به این ترتیب برای مؤسسه یک دلیل می شود که بگوید برای حقوق زنان کار می کند..."

چه احساس پاک و قشنگی! چه احساس ظریف و دقیق و نازک اندیشانه ای! واقعاً هم میلیونها دالر از کشور ها و کمپنی های خارجی سرمایه دریافت میکردند و به بانک های خارج انتقال می دادند، دفاتر خالی بود، مکاتب خیالی و آخرالامر هم برای زنان مظلوم و بی نوای افغان، کورس های گل دوزی ایجاد میکردند که در آن شرایط و اوضاع و احوال کوچکترین دردی را دوا نمی کرد که هیچ، وقت گرانبهای زنان مظلوم را نیز بی خیال بر باد می دادند و در حقیقت مرتکب یک خیانت بزرگ در حق اولاد وطن میگردیدند. آخر کدام عقل سلیم قبول کرده می تواند که گل دوزی یک فامیل بی بضاعت را لقمه نانی بر سفره می آورد، آنهم در شرایط افغانستان آن روزی و پس از یک جنگ فرسایشی. چه خوش گفته بود سعدی شیرین سخن

" تو کز محنت دیگران بی غمی، نشاید نهند نامت آدمی "

آیا گل دوزی، زنان بی بضاعت را خودکفا ساخته می تواند؟ شرم بر مسئولین دفاتر گویا "ملل متحد" با چنان مغز عقب افتاده و طرز تفکر قرون اوستائی شان و آنهمه خورد و بُرد و چور و تاراج نمودن شان و برباد دادن حقوق حقۀ زنان مظلوم و دربند کشیده شده افغانستان آنروزها. این آقایان و خانم های گویا مسؤل "ملل متحد" هم می دیدند که چور و چپاول و تاراج در افغانستان جنگزده به اوج خود رسیده است و خواهی خواهی وسوسه می شدند که یک حصه هم برای خود بردارند که خوب هم برداشتند و راه خود گرفتند و رفتند.

در این قسمت جهت وضاحت بیشتر اوضاع و احوال آن زمان یک حکایت جالب و پند آموز را می آورم و هموطنان خود می توانند بجای "پادشاه"، "حامد کرزی" بگذارند و نتیجه بگیرند:

[ ... روزی پادشاه در قصر نشسته بود که از بیرون قصر صدای سیب فروش را شنید که فریاد میزد :

“سیب بخرید! سیب!!!”

پادشاه بیرون را نگاه کرد و دید که مرد دهاتی، حاصلات باغش را بار الاغی نموده و روانه ای بازار است.

دل پادشاه به سیب رفت و به وزیر دربارش گفت:

-۵ سکه طلا از خزانه بردار و برایم سیب بیار!

-وزیر ۵ سکه را از خزانه برداشت و به دستیارش گفت :

-این ۴ سکه طلا را بگیر و سیب بیار!

دستیار وزیر فرمانده قصر را صدا زد و گفت:

-این ۳ سکه طلا را بگیر و سیب بیار!

فرمانده قصر افسر دروازه قصر را صدا زد و گفت :

-این ۲ سکه طلا را بگیر و سیب بیار!

افسر عسکر پهره دار را صدا کرد و گفت:

این ۱ سکه طلا را بگیر و سیب بیار!

عسکر دنبال مرد سیب فروش رفته و از یخنش گرفته گفت:

های مرد دهاتی! چرا اینقدر سر صدا میکنی؟ خبر نداری که اینجا قصر پادشاه است و با صدای دلخراش ات خواب جناب عالی را آشفته کرده ای. اکنون به من دستور داه تا تو را زندانی کنم .

مرد باغدار به پاهای عسکر قصر افتاد و گفت :

اشتباه کردم قربان! این بار الاغ حاصل یک سال زحمت من است، این را بگیری، ولی از خیر زندانی کردن من بگذرید!

عسکر نصف بار سیب را برای خودش گرفت و نصف دیگر را برای افسر برده و گفت:  
-این هم نیم بار سیب با ۱ سکه طلا.

افسر سیب‌ها را به فرمانده قصر داده، گفت:  
این هم ۲ سیر سیب به قیمت ۲ سکه طلا!  
فرمانده سیب‌ها را به دستیار وزیر داد و گفت:

-این هم یک سیر سیب به قیمت ۳ سکه طلا!  
دستیار وزیر، نزد وزیر رفته و گفت:  
-این هم نیم سیر سیب به قیمت ۴ سکه طلا!

وزیر نزد پادشاه رفت و گفت:

-این هم ۵ دانه سیب به ارزش ۵ سکه طلا!

پادشاه پیش خود فکر کرده و پنداشت که مردم واقعاً در قلمرو تحت حاکمیت او پولدار و مرفه هستند که دهقان اش یک عدد سیب را به یک سکه طلا می‌فروشد و مردم هم یک دانه سیب را به سکه طلا می‌خرند! پس بهتر است مالیات را افزایش دهم و خزانه قصر را پرتز بسازم. در نتیجه مردم فقیر تر شدند و شریکان حلقه فساد قصر سرمایه دارتر.

و چنین ساخته بودند اوضاع و احوال افغانستان آنروزها را که در نتیجه افغانستان و مردم دربند کشیده شده آنرا بر لبه پرتگاه سقوط برابر کردند.

ادامه دارد...